



«بسم الله الرحمن الرحيم»

لینک گروه فلسفی تیرداد

<https://t.me/joinchat/Aesof0Ja90QD1mvfXRUA1w>

🔔 متن گفتگوی گروه فلسفی تیرداد

چهارشنبه 1396/10/27

ساعت 22:00

عنوان گفتگو: نی نامه

ارائه دهنده: جناب آقای محمد امین مروّتی

...[22:00 17,01,18], Amin Morovati

+ سلام به دوستان همراه

...[22:01 17,01,18] م. هادی حسینی جهان آبادی،

[درپاسخ به: Amin Morovati]

دروود بر شما؛ بفرمایید!

...[22:02 17,01,18], Amin Morovati

+ امشب راجع به "نی نامه" یعنی ابیات آغازین مثنوی سخن می گوئیم.

مولوی در 35 بیت آغازین مثنوی، و پیش از شروع حکایات، خلاصه نگرش عارفانه خود به جهان را بیان کرده است. 18 بیت اول، حکایت وضع فعلی بشر، از زبان نی است. این ابیات زبان حال دردهای ماست و این که چگونه به وضعیت فعلی گرفتار شده ایم. در 17 بیت بعدی، راه چاره بشر دربرونرفت ازوضع فعلی درکلمه جادویی «عشق» خلاصه می شود. درواقع این 35 بیت را می توان به نوعی «مانیفست» مولوی دانست.

ظاهرا قدری مشکل نت داریم.

...[22:05 17,01,18] م. هادی حسینی جهان آبادی،

[درپاسخ به: Amin Morovati]

باد تا مزاحم نباشد!

...[22:06 17,01,18], Amin Morovati

+ نی نامه مولوی تقریر حکایت هبوط و عروج است:

نی همان انسان بریده شده و دور افتاده از نیستان وجود است. در آغاز "غیر از خدا هیچکس نبود". وحدت وجود، تقرر داشت و همه چیز نور بسیط و یکپارچه و یکنواخت و همگن خدایی بود. مولوی در مثالی، تکثیر و متعدد شدن این نور را، به برخورد نور با کنگره های بالای عمارت های قدیمی، تشبیه می کند. وقتی نور، به لبه کنگره دار این عمارات می خورد، حاصل آن به



وجود آمدن سایه های کنگره دار متعدد است. مولوی می گوید برای از بین بردن این تفرق و تکثر، که ناشی از تفرق و تکثر نور است، باید کنگره را با منجیق (نوعی سلاح جنگی قدیمی جهت پرتاب سنگهای بزرگ به اردوگاه دشمن)، ویران نماییم:

در معانی قسمت و اعداد نیست در معانی، تجزیه و افراد، نیست  
منبسط بودیم و یک جوهر، همه بی سر و بی پا بدیم، آن سر همه  
یک گهر بودیم، همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی، همچون آب  
چون به صورت آمد آن نور سره، شد عدد، چون سایه های کنگره  
کنگره ویران کنید، از منجیق تا رود فرق، از میان این فریق

پس برای تجدید وصال آن حال و احوال خوش، که بی سر و پا بودیم و سر از پا نمی شناختیم و صاف و بی گره و واحد بودیم، باید از تعدد و تجزیه و تفرقه، بسوی معنی و وحدت و یکی شدن حرکت کنیم.

شکایت نی، از جدایی و غربت است و بقول فرنگی ها نوعی "نوستالژی" است. انسان در این "دیر خراب آباد" غریب است و به همین سبب، آرام و قرار ندارد و در فراق وصال یار می سوزد و می نالد. به قول حافظ:

من ملک بودم و فردوس برین، جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم  
و خود مولوی می گوید:

مرغ باغ ملکوتم، نیم از عالم خاک دوسه روزی، قفسی ساخته اند از بدنم  
ای خوش آن روز، که پرواز کنم تا بر دوست به هوای سرکوش، پر و بالی بزدم  
می وصلم بچشان، تا در زندان ابد از سر عربده، مستانه به هم در شکنم

این ابیات تعریفی هم به حکایت رانده شدن آدم از بهشت وصل دارند و این آدم برای آنکه بتواند به «فردوس برین» باز گردد محتاج سیر و سلوک و تکامل است و این سلوکی است از جمادی تا گیاه (نامی) و از نما به حیوان و از حیوان به آدم و از آدم به ملک و از ملک به آنچه که در وهم ما نمی گنجد:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم، به حیوان سرزدم  
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم؟ کی ز مردن کم شدم  
حمله دیگر، بمیرم از بشر تا بر آرم از ملائک، بال و پر  
پس عدم کردم عدم، چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون  
و در جای دیگر می گوید:

ما از آنجا و از اینجا نیستیم ما ز بیجا بییم و بیجا می رویم  
خوانده ای انا الیه راجعون تا بدانی که کجاها می رویم

پس بیا از زبان نی، حکایت جدا افتادگی و غربتمان را مرور کنیم:

بشنو این نی، چون حکایت می کند از جدائیها، شکایت می کند

نی در میان آلات موسیقی، محزون ترین نواها را دارد، لذا می تواند زبان حال جدایی و فراق ما باشد.



کز نیستان تا مرا ببریده‌اند ادرنفرم، مرد و زن نالیده‌اند  
نی، زبان حال ناله و نفیر همه مردم (از مرد و زن) است. مادام که در نیستان وجود است، صدایی ندارد. ولی وقتی بریده می‌شود،  
همنشین لب و دمساز انسان غریب و جدا افتاده می‌شود.  
سینه خواهم، شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق  
نی می‌گوید به دنبال شنونده ای می‌گردم که درد فراق را بداند و سینه اش از این فراق چاک چاک شده باشد. همینطور این  
درد اشتیاق و هجران را سینه و نفسی می‌تواند بازگوید که خود درد فراق را کاملاً حس کرده و از شدت درد، تکه‌تکه و  
چاک‌چاک شده باشد. نی آرزومند داشتن چنین سینه ای است .  
هرکسی کو، دور ماند، از اصل خویش بازجوید ، روزگار وصل خویش  
این قانون الهی و فلسفه آفرینش است که هرکسی که از اصل خود جدا ماند، تمایل به بازگشت به اصل خویش و اتصال به آن  
دارد.  
من به هر جمعیتی، نالان شدم جفت بدحلالن و خوشحلالن شدم  
نی می‌گوید من در همنشینی با جمعیت های مختلف (چه بدحال و چه خوشحال)، ناله و درد دل آنان را، در خود انعکاس داده  
ام.  
هرکسی، از ظن خود شد یار من از درون من ، نجست اسرار من  
اما همگان نفهمیدند سر اصلی من کدام است و من از کدام هجران واقعی می‌نالم پس هرکسی فقط دردها و غم ها و شادی  
های کوچک خود را در من پیدا کرد ولی به درون من راه پیدا نکرد .  
سر من ، از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را، آن نور نیست  
فهمیدن راز ناله نی، دشوار نیست ولی نه در پرتو نور این چشم و گوش بسته‌ای که در حال حاضر داریم و فراتر از نوک دماغ  
خود را نمی‌بیند و نمی‌شنود .  
تن ز جان و جان ز تن، مستور نیست لیک کس را، دید جان دستور نیست  
درست است که روح و بدن ما یک قالب دارند و کاملاً به هم نزدیکند و از هم دور نیستند ولی این حقیقت باعث نمی‌شود،  
بدن بتواند جان و روح را ببیند؛ چرا که هر یک مقام و مرتبه ای در معرفت دارند و هر کسی به صرف داشتن تن، از معرفت  
جان برخوردار نیست. به همین ترتیب است که چشم و گوش ظاهر ما هم درد واقعی مضمّر در ناله نی را نمی‌فهمد و در واقع  
مجوز و دستوری وجود ندارد که براساس آن، تن بتواند از عمق جان آگاه شود.  
آتش است این بانگ نای و نیست، باد هر که این آتش ندارد ، نیست باد  
«نیست باد» در دو مصرع، جناس کامل است. در مصرع اول منظور این است که این صدای ناله نی، صرفاً باد و نفسی که در  
آن دمیده شده، نیست. در مصرع دوم می‌گوید کسی که از این آتش و سوز و گداز جدایی، بهره ندارد، مرده است (نیست و  
نابود است). البته «نیست باد» مصرع دوم را می‌توان با وجه دعایی آن به معنی «مرگ بر» و «نابود باد» هم معنا کرد. ضمن آن که  
می‌توان «نیست باد» مصرع دوم را، به معنی «مرده است» و «نیست است»، هم فهمید.



اتش عشق است، کاندِر نی فتاد جوششِ عشق است، کاندِر می فتاد  
این آتش و سوز و گداز که از ناله نی احساس می شود و این جوشش و حرارت و گرمایی که در می وجود دارد، همه از عشق  
به وصال مجدد است.

نی حریف هر که، از یاری برید پرده هایش، پرده های ما درید  
نی رفیق و زبانهال دورافتادگان و بریدگان از معشوق است. در مصرع دوم پرده ها، باز بصورت جناس و در دو معنا به کار  
رفته است. پرده های اول بمعنی آهنگ ها و مقام های موسیقی است و در این جا منظور آهنگ ها و نواهای نی است ولی پرده  
های ما، همان حجب درونی ماست که با شنیدن ناله نی، پاره می شود و راز درون ما را برملا می کند.

همچو نی، زهری و تریاقی که دید همچو نی، دمساز و مشتاقی که دید  
نی هم درد است و هم درمان. هم ناله و درد و جدایی است و هم تسکین دهنده این درد و هیچ همدرد و مشتاقِ وصالی مثل  
او نیست.

نی حدیث راه پر خون می کند قصه های عشق مجنون می کند  
نی از سیر و سلوکی پر از درد و رنج، سخن می گوید که مشتاقان وصالش باید تحمل کنند، چنانکه مجنون در راه عشق تحمل  
کرد.

محرم این هوش، جز بیهوش نیست مر زبان را، مشتری، جز گوش نیست  
اما هر کسی محرم راز واقعی نی و این هوش و آگاهی که نی در خود دارد، نیست و همانطور که مخاطب و مشتری زبان، فقط  
گوش است، دریافت راز ناله نی هم محرم و مخاطب و مشتری خود را می خواهد که او شخصی است که از حیرت و حسن  
دلبر، هوش از سرش پریده و جز به سوی او نمی نگرد و جز او را نمی بیند. محرم این هوش، باید بیهوش باشد و دل یکدله کند  
و دلبری، جز او نخواهد و نبیند.

در غم ما، روزها بیگانه شد روزها با سوزها همراه شد  
روزها گر رفت، گو رو، باک نیست تو بمان، ای آنکه جز تو پاک نیست  
در غم جدایی، چه روزها را که با سوز و گداز غروب نکردیم ولی اگر حاصلش وصال یار باشد، چه باک از گذر عمر؟  
هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد هر که بی روزیست، روزش دیر شد

فقط ماهی است که از آب سیر نمی شود چون زندگی عین در آب بودن است. آن کس هم که در راه پر خون عشق قدم  
می نهد سختی راه را حس نمی کند و خسته و درمانده و سیر نمی شود بلکه همیشه مشتاق و خستگی ناپذیر است. ولی آنکس  
که چیزی از دارایی ها و روزی های معنوی ندارد، روزگار او به کندی می گذرد و روزهایش به سختی، غروب و بیگانه و دیر  
وقت می شود. عشق دریای عاشق است که از آن سیر نمی شود.

در نیابد حال پخته، هیچ خام پس سخن کوتاه باید، والسلام  
اما از آنجا که خامان و بی تجربگان و کسانی که از ظن خود و در قالب شادیهها و غمهای کوچک خود، یار نی می شوند، به  
راز اصلی ناله او پی نخواهند برد، بهتر است سخن را کوتاه کنیم و خاموش گردیم.



پس از این 18 بیت که در وصف موقعیت بشر در این دنیا آمده‌است، مولانا شروع می‌کند به دادن راه چاره و می‌گوید درد ما، حرص و سیری‌ناپذیری نسبت به سیم و زر و مال دنیاست و چاره تمام این حرص‌ها و عیوب هم، فقط عشق است:

بند بگسلُ باش، آزاد، ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر؟

آی آدم! بند سیم و زر را پاره کن. تا کی اسیر حرص خود هستی؟

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای، چند گنجد؟ قسمت یک روزه‌ای

تو مثل کوزه، دارای گنجایش محدود هستی پس چرا به قسمت یک‌روزه خود قناعت نمی‌کنی و می‌خواهی دریایی را در این کوزه تنگ بریزی؟ مگر ظرفیت خوردن و شهوت راندن ما محدود نیست؟ اضافه بر نیازت، تو را سیرتر نمی‌کند. تا با چندلقمه سیر می‌شوی. وقتی دریا را نمی‌توانی در آشامی، چرا حرص داشتنتش را می‌زنی؟

کوزه چشم حریصان، پر نشد تا صدف قانع نشد، پُر دُر نشد

چشم تنگ دنیا دوست حریص، مثل کوزه‌ای است که هرگز پُر نمی‌شود الا به قول سعدی، به وسیله قناعت یا خاک گور. در اینجا مولانا می‌گوید قناعت صدف به یک قطره از آب باران، باعث می‌شود که آن قطره به دانه مروارید، تبدیل شود. این اعتقاد، مبتنی بر عقیده منسوخ قدماست که مروارید صدف از احتباس قطره‌ای باران در آن، حاصل می‌شود. مولانا دو کفه صدف را به دهان گشوده‌ای تشبیه می‌کند که به یک قطره باران قناعت می‌کند و پس از چکیدن این قطره بسته می‌شود و همین قناعت، آن را پُر از دُر و مروارید می‌کند.

هر که را، جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و جمله عیبی، پاک شد

پس هر کس از شور و شوق عشق، جامه خود را پاره کرد (کنایه از وجد و سرور ناشی از عشق)، تمام عیب‌هایش از بین می‌رود. پس:

شاد باش ای عشقِ خوش سودای ما ای طیبِ جمله علت‌های ما

ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

سودا، از مزاج‌های اربعه انسان هاست که بر بیماری‌های روحی دلالت دارد. اما در ادبیات عرفانی سودایی بودن مانند مجنون بودن، بار ارزشی مثبت یافته است و بر وارستگی و بریدن زنجیر علایق دنیوی، دلالت می‌کند.

عشق خوش سوداست؛ یعنی نوعی تحول شادمانه در روح است و طیب همه بیماری‌ها و علت‌هاست. از جمله این بیماری‌ها، غرور و تفرعن (نخوت) و سخت‌گیری و تعصب و شهرت‌طلبی (ناموس) است. برای ما، افلاطون و جالینوس، عشق است. یعنی عشق، ما را از امثال افلاطون و جالینوس بی‌نیاز می‌کند.

جسم خاک، از عشق، بر افلاک شد کوه، در رقص آمد و چالاک شد

عشق، جانِ طور آمد، عاشقا طور، مست و خَرّ موسی، صاعقا

جسم خاکی، به خاطر عشق به پروردگار، توانست به آسمان برود (اشاره به معراج پیامبر). و این عشق بود که تبدیل به جان و روح برای کوه طور شد و آن را به رقص آورد و تکان داد. کوه طور، از دیدن نور خدا، مستانه سوخت و موسی بیهوش (صاعق) در میان افتاد.



با لب دمسازِ خود، گر جفتمی همچو نی، من گفتنی ها، گفتمی

نی وقتی با لبی دمسازِ خود، که سرِّ او را بفهمد، جفت شود، گفتنی های زیادی می گوید و من هم، اگر مخاطب دمساز و همساز خود را پیدا کنم، همچو نی، یک سینه سخن، برای گفتن خواهم داشت.

هر که او، از همزبانی شد جدا، بی نوا شد، گرچه دارد صد نوا

آن کس که از یار همدل و همزبانش جدا شود، بی زبان و بی صدا می شود، هر چند در دلش حرف های زیادی، برای گفتن داشته باشد.

چون که گل رفت و گلستان، در گذشت نشنوی زان پس، ز بلبل، سرگذشت

همچنان که پس از اتمام فصل بهار و پژمرده شدن گل ها، نوایی و صدایی و حکایتی از بلبل شنیده نمی شود.

جمله معشوق است و عاشق، پرده ای زنده معشوق است و عاشق، مرده ای

همه چیز، اوست و وجود عاشق، حجاب و پرده اوست و عاشق، حیاتی از خود ندارد و به معشوق زنده است.

چون نباشد عشق را، پروای او او چو مرغی ماند، بی پر، وای او

پروا داشتن هم، در اینجا، جناس تام است که در مصرع اول به معنای هوای کسی را داشتن، آمده است. بدین معنی اگر عشق، هوای

عاشق را نداشته باشد و به دادش نرسد، عاشق، مثل پرده ای است که بال پرواز ندارد، پس وای به حال او.

من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم، پیش و پس

نور معشوق است که عاشق را هدایت می کند و راه او را از پیش و از پس روشن می سازد و اگر این نور هدایت نباشد، عاشق

اطرافش را به درستی نخواهد دید و راه را گم خواهد کرد.

عشق خواهد که این سخن بیرون بود آینه غمّاز نبود، چون بود؟

آینه، غمّاز (سخن چین) است. بدین معنی است که آینه مثل یک سخن چین، هر چیز را، در خود منعکس می کند و به آدم

گزارش می دهد و عشق همان آینه ای است که دارد از زبان من سخن می گوید و این عشق است که مرا به سخن گفتن وا

می دارد چرا که طبیعتش غمّازی و نشان دادن حقیقت انسان به خودش است.

آینه ات دانی چرا غمّاز نیست؟ زان که زنگار از رُخش ممتاز نیست

آینه تو، همان قلب توست که جایگاه عشق است. اگر آینه قلبت حقایق وجود را، در خود منعکس و به تو گزارش نمی کند،

دلیلش آنست که رویش را، زنگار حرص و طمع و کینه پوشانده و تا این تیرگی و زنگ و کدر را از صورت آینه قلبت، جدا

(ممتاز) نکنی، کاری از پیش نخواهی برد.

بشنوید ای دوستان، این داستان خود، حقیقت، نقد حال ماست آن

از این پس مولانا در قالب داستان های مختلف، دو نکته اصلی را که در «نی نامه» آورده، شرح و بسط می دهد. همان طور که گفتیم

اولین نکته، حدیث و حکایت جدایی انسان از اصل خود است و نکته دوم نشان دادن راه وصل و پایان این جدایی است از طریق

عشق ورزیدن.

بحث بنده تمام است تا ساعت 11 از فرمایشات دوستان استفاده می کنیم.



سید احمدی, [22:37 17,01,18]...

[Amin Morovati به: درپاسخ به: +

سلام

بسیار عالی و لذت بخش بود

سپاس

سوال :

می خواستم بدانم که مولانا شرط عاشقی را چه می داند ؟

چگونه باید عاشق شد ؟

تعریف مولانا از عشق چیست ؟

م. هادی حسینی جهان آبادی, [22:38 17,01,18]...

[Amin Morovati به: درپاسخ به: +

با سپاس از جناب مروّتی دوستان می توانند پرسش هایشان را داشته باشند!

سعید, [22:40 17,01,18]...

[Amin Morovati به: درپاسخ به: +

بسیار عالی بود

با تشکر از شما ﷺ ﷺ ﷺ

Amin Morovati, [22:40 17,01,18]...

[درپاسخ به: سید احمدی] +

بحث راهکارها بحث مجزایی است. مثلا خود را در محیط مساعد قرار دادن. خود را در جای دیگران قرار دادن. تمرین حس

کردن. تمرین قضاوت نکردن و قس علیهذا

[درپاسخ به: سعید]

سید احمدی, [22:42 17,01,18]...

[Amin Morovati به: درپاسخ به: +

بسیار عالی

نمی دانم معنای قلب در این بحث می گنجد یا خیر ؟.

می خواستم بدانم که منظور مولانا از قلب به عنوان مأوای عشق چیست ؟ و کجاست ؟

سعید, [22:42 17,01,18]...

[Amin Morovati به: درپاسخ به: +



سوال من این بوده همیشه که چرا فاصله مقدمه مثنوی با دیگر ابیات مثنوی اینقدر زیاده هم در قالب هم محتوا در دیگر شاعران چنین چیزی من ندیدم

Maryam Rahmani, [22:44 17,01,18]....

[در پاسخ به: Amin Morovati]

شایسته ست کمال سپاس م از سخنان سازنده شما استاد فرهیخته، که موشکافانه و متبحرانه نقاب از چهره ی معنا و معارف و حقایق کلام برمی دارید و اندیشه م رو منور می سازید به جای بیارم.

امیدوارم فرصت بهره مندی بیشتر از مثنوی خوانی و سخنان شما را داشته باشم.

سخنان دلپذیر مثنوی، به روزگارم بیاید.

Amin Morovati, [22:45 17,01,18]....

+ مولانا از معدود اندیشمندانی است که بین مغز و قلب خلط نکرده. دیگران قلب را حایگاه اندیشیدن می دانستند. اما مغز و

نحوه نگاه و بینش برای مولانا باعث تحول شخصیتی است. از نظر گاه است ای مغز وجود/ اختلاف مومن و گبر و جهود

[در پاسخ به: Amin Morovati]

پاسخ آقای سید احمدی بود

[در پاسخ به: سعید]

متوجه فرمایشتان نشدم

[در پاسخ به: Maryam Rahmani]

ممنون از توجه و محبت شما

سید احمدی, [22:47 17,01,18]....

[در پاسخ به: Amin Morovati]



سعید, [22:48 17,01,18]....

[در پاسخ به: Amin Morovati]

منظور اینکه نی نامه نسبت به دیگر ابیات مثنوی درخشش بسیار بیشتری داره و خیلی قوی تر هست

چرا مولانا در دیگر ابیات به این قله صعود مجدد نکرده

Amin Morovati, [22:52 17,01,18]....

[در پاسخ به: سعید]

مولانا نی نامه را به دست خودش و با فراغت خاطر نوشته. حسام الدین بهش میگه ضرورت داره مجموعه ای برای راهنمایی

سالکان بنویسی و او را به نوشتن مثنوی ترغیب می کند. مولانا میگه اتفاقا خودم هم بهش فکر کردم و این 35 بیت را سروده





ام. باقی مثنوی ظاهراً در حال مستی مولانا به وسیله حسام الدین و دیگران رو کاغذ میاد. در عین حال درسته که این 35 بیت فشرده مثنوی است ولی مثنوی فرازهایی حتی درخشان تر از این ابیات یا در حد این ابیات نیز دارد  
سعید, [22:53 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: Amin Morovati]

عباس, [22:56 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

فکر میکنم عشقی که در جان و زبان مولانا ظهور کرده را در نسبتی که با شمس پیدا کرده باید جست و جو کرد  
به این معنا که تا مظهري متعالی در منظر سالک قرار نگیرد هرگز به عشق نمی رسد و عشق از قلب او طلوع نمی کند، چرا  
که نظر به حق بدون نظر از دریچه ولی ای از اولیا، یک خدا شناسی ذهنی ست

در همین راستا روایت عجیبی هست که راه طلوع حب و عشق الهی را نظر مودت آمیز به انسان کامل معرفی میکند:  
من سره ان لا یكون بینہ و بین الله حجاب حتی ینظر الی الله و ینظر الله الیه فلیتوال آل محمد و یتبرأ من عدوهم . و یأتم بالأمام  
منهم فانه اذا کان کذلک نظر الله الیه و نظر الی الله (12)»

«هر که دوست دارد که میان او و خدا هیچ حجاب و پرده ای نباشد تا خدا را ببیند و خدا نیز به او نظر فرماید باید آل محمد  
(ص) را دوست بدارد و از دشمنانش بیزارى جوید و به امام از آنان اقتداء کند که چون این گونه باشد خدا به او نظر فرماید  
و خود نیز نظر به خدا نماید.»

Sirous Bazargani, [22:56 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: Mohammad Azimi]

ادوین هابل در اوایل قرن بیستم کهکشانشان های دیگر رو کشف کرد و تا آنزمان هنوز انسان نمی دانست که کهکشانهای دیگر  
وجود دارند در صورتیکه نیچه در سال 1900 میلادی از دنیا رفت .  
و در ضمن هم ساختار ادبی جملات هم عمق تفسیر نیچه از مفاهیم و پدیده های پرداختی در این جمله قصار دیده نمی شود .  
من شک دارم از نیچه است این جمله .

م. هادی حسینی جهان آبادی, [22:59 17,01,18]....

+ با سپاس از جناب مروّتی عزیز، وقت گروه آزاد است!

Amin Morovati, [23:00 17,01,18]....

+ شب دوستان عزیز به خیر و شادی

م. هادی حسینی جهان آبادی, [23:01 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: Amin Morovati]

نیز و سپاس! ❀ ❀ ❀

سید احمدی, [23:01 17,01,18]....



+ [درپاسخ به: عباس]

سلام

لطفا تعریفی از عشق ارائه کنید

[درپاسخ به: Amin Morovati]

خسته نباشید

[درپاسخ به: عباس]

البته شما حالات عاشق را توصیف کردید و تعریفی از عشق ارائه نکردید .

قلب کجاست ؟

بیخشید که سوال می پرسم چون می خواهم که آگاهانه بحث کنیم 🙏

Amin Morovati, [23:07 17,01,18]...

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

عباس, [23:11 17,01,18]...

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

انسان غیر از این بدن وجهی دارد که این بدن را درک میکند و آن وجه برتر انسان است

و آن وجه برتر چون از جنس ساحت «وجود» است و وجود هم دارای شدت و ضعف است، لایه ای از آن ساحت را قلب می

گویند که حتی غیر از غریزه و روح حیوانی ست، و عمیق تر است

بنیاد وجود انسان را قلب می گویند

سید احمدی, [23:12 17,01,18]...

+ [درپاسخ به: Hazhir]

بله

سپاس

عشق در مکتب افلاطونی بسیار زیبا بیان شده و اساتید عشق شناس در گروه حضور دارند که سالیان متمادی از محضرشان

بهره برده ایم

Mahmood Ajorloo, [23:13 17,01,18]...

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

عشق در نزد مولانا یا عشق به طور کلی؟

سید احمدی, [23:14 17,01,18]...

+ [درپاسخ به: عباس]

ما هنوز در تعریف وجود در مانده ایم ، اگر قلب را به وجود گره بزنیم هیچ چیزی از آن نخواهیم دانست .



[درپاسخ به: Mahmood Ajourloo]

سلام

هیچ فرقی نمی کند

از هر منظری که ارائه شود راهگشا خواهد بود

...[23:16 17,01,18], Mahmood Ajourloo

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

چون من فکر می کنم عشق، شورش و خروج فردیت است بر علیه جمعیت (جامعه)

...[23:17 17,01,18], سید احمدی

+ [درپاسخ به: Mahmood Ajourloo]

خیلی کلی است

لطفا بیشتر توضیح بدید

...[23:17 17,01,18], عباس

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

وجود را فقط باید درکش کرد

ما خودمان مرتبه و ظهوری از وجودیم، اگر خودمان را درست درک کنیم، از دریچه خودمان همه چیز درست درک میکنیم

...[23:20 17,01,18], Alireza Moeini

+ [درپاسخ به: Amin Morovati]

سلام . تصور نمی کنم مغز در اینجا به معنای دستگاه تفکر آدمی باشد .

مغز وجود یعنی جزء اصلی هستی یعنی انسان . یعنی سایر موجودات و جانداران مثل پوسته ی هستی هستند و مغز آن ( مثل

بادام و پوسته و گردو، آدمی ست .. مثل ما ز قرآن مغز را برداشتیم .

...[23:23 17,01,18], سید احمدی

+ [درپاسخ به: Hazineh]

لطفا عشق را در مکتب افلاطونی تعریف کنید

[درپاسخ به: عباس]

بسیار خوب

اما تعریفی از عشق ، هر چند ناقص ارائه شده که مبنایی فلسفی دارد و قابل بحث است

...[23:29 17,01,18], Mahmood Ajourloo

+ [درپاسخ به: سید احمدی]



در تاریخ زیست انسان، فرد فاقد قدرت بود و این جمع بود که تاریخ زیست و هست او را تعیین می کردند، عشق نه به آتوریتته ی جمع بود.

سید احمدی، [23:31 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: Mahmood Ajorloo]

یعنی اینکه عشق را نوعی مقاومت می دانید یا اینکه نوعی تسلیم شدن است ؟

Hazhir, [23:37 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

چنانچه با آثار افلاطون درگیر بوده باشید، ب زعم شما "تعریف" در عبارتی موجز و کوتاه، چنانچه منظور شماست وجود ندارد، همچون دیگر قابلیت‌های اشاره شده توسط افلاطون در آثار او؛ چنانچه در لاجس (شجاعت) فایدون (جاودانگی روح) منون (قابلیت)

..... لذا تامل هر رساله در بر دارنده توشه ای در کل و در افاده قابلیت شرح گشته در رساله، میباشد .

همچنان خوانش اصل متن ضروری می باشد.

فست فود سوء هاضمه در پس دارد.

سید احمدی، [23:40 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: Hazhir]

بله، اما دوستان «فرهاد» تعریفی ارائه نمودند که قابل توجه است .

فرهاد، [23:42 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

سپاس ❀❀❀

این تعریف طبق رساله فایدروس افلاطون است که خوانده بودم

عباس، [23:51 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: عباس]

از نظر این حقیر اصلا عشق بدون وجود معشوق بی معنا و بی مغز و ذهنی ست.

حالا اگر معشوق متعالی و قدسی باشد، عشق حقیقی است، و اگر معشوق سافل و مجازی باشد، عشق مجازی و وهمی ست.

سید احمدی، [23:51 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: حامد درودیان]

دقیقا

عشق زمینی مقدمه ی عشق حقیقی است .



تا عشق زمینی تجربه نشود عشق حقیقی درک نخواهد شد لذا این دو یک معنا از عشق را ارائه می دهند اما شاید شدت و ضعف داشته باشند .

ممنون

عباس, [23:53 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

عشق زمینی پاسخ اشتباه به عشق حقیقی ست. یعنی مصداق غلط است

انسان ذاتا عاشق است، منتها گاهی مصادیق را غلط پیدا میکند

سید احمدی, [23:55 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: عباس]

خیر ، چرا مصداق غلط ؟

در همین عشق زمینی هم وحدت ایجاد می شود ، وحدت روحی عاشق و معشوق یا اتحاد عشق و عاشق و معشوق ، باعث

ظهور حقیقت می گردد لذا در همین مرتبه از عشق هم می توان حقیقت وجود را ادراک کرد .

حامد درودیان, [23:56 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: عباس]

پاسخ غلط؟!

مگه غریزه است؟

[درپاسخ به: عباس]

ذاتا عاشق است؟!

[درپاسخ به: سید احمدی]

فکر کنم باید به روضه دیگه بخوانیم حرف های عباس را بشوره ببره

عباس, [23:59 17,01,18]....

+ [درپاسخ به: حامد درودیان]

بله، به همان معنایی که مولا گفت: از نیستان تا مرا ببریده اند....

ما نی ای جدا شده از نیستان عالم وجود هستیم، یعنی ذاتا عاشق وطن اصلی هستیم

حامد درودیان, [00:00 18,01,18]....

+ [درپاسخ به: عباس]

اون عشق نیست اون حبّ است

عباس, [00:00 18,01,18]....

+ [درپاسخ به: حامد درودیان]



دلیل؟؟؟

حامد درودیان, [18,01,18 00:01]....

+ [درپاسخ به: عباس]

بحث عشقه!

تو هنوز دنبال دلیلی؟!

عباس, [18,01,18 00:01]....

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

منتها به همان اندازه نه بیشتر!

مراتب بالاتری هم در عشق هست

[درپاسخ به: حامد درودیان]

این شماييد که گرفتار تفاوت لغات هستيد!

مرتضی اشرفی, [18,01,18 00:03]....

+ نظر نیچه در باره عشق و عاشق

عشق صفات والا و نهفته عاشق را (یعنی آنچه در وجودش کمیاب و استثنایی است) آشکار می کند تا بدانجا که چه بسا آنچه

را که در او اصل است نهفته می دارد

کارهای عاشقانه را همیشه فراسوی نیک و بد انجام می دهند

سید احمدی, [18,01,18 00:04]....

+ [درپاسخ به: عباس]

عشق در هر مرتبه ای که باشد، یک جنس دارد.

اما عشقی که در مرتبه ی زمینی آن تجربه می شود دارای مؤلفه های زمینی است که قابلیت ارتقاء به عشق حقیقی دارند پس

کسی که حقیقتاً در زیست دنیایی عاشق انسان دیگری شده باشد به مراتب نسبت به دیگران، عشق حقیقی را بهتر درک

خواهد کرد.

apokhe, [18,01,18 00:05]....

+ برای عاشق کمی پول و قدرت بدهید تا بفهمید مدعی است یا مجنون.

عباس, [18,01,18 00:05]....

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

عشق به انسان ها اگر به اعتبار این باشد که انسان ها بوی معشوق اصلی را میدهند کاملاً موافقم

لنا, [18,01,18 00:06]....

+ [درپاسخ به: apokhe]



دقیقا.عاشق دنبال بهانه نمی گرده

سید احمدی, [18,01,18 00:06]....

+ [درپاسخ به: عباس]

اصلا به جایی وصل نکن ، خیلی زمینی و پراگماتیک در نظر بگیر .

عرض کردم تجربه یکی است ، جنس عشق یکی است .

[درپاسخ به: مرتضی اشرفی]



عشق شرایط فضیلت‌مندی انسان را ایجاد می کند

مه تابان, [18,01,18 00:08]....

+ اصلا تفاوت حب و عشق چیست

اگر این مشخص بشود ،،

آن وقت معلوم می شود آیا جنس شان یکی است یا نه

سلام و عرض ادب به اساتید

apokhe, [18,01,18 00:09]....

+ [درپاسخ به: لئا]

عشق به خدا ایا جمله ای منطقی است؟ □

سید احمدی, [18,01,18 00:09]....

+ [درپاسخ به: مه تابان]

حب معادل عربی عشق است .

خیلی تفاوت ندارند به زعم خودم

حامد درودیان, [18,01,18 00:10]....

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

اشد حب

عباس, [18,01,18 00:10]....

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

در عشق حقیقی سُکنی و سیرابی و عطش برای ارتباط بیشتر وجود دارد

ولی در عشق های زمینی (مثل عشق بین دو نامحرم) افسردگی و اضطراب و تشویش هست

apokhe, [18,01,18 00:10]....

+ [درپاسخ به: مه تابان]



با معنا چیزی حل نمی شود.

باید سراغ مفاهیم رفت.

اول باید پرسید مفهوم عشق چیست؟

مه تابان, [00:10 18,01,18]....

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

شدت حب را اکثرا عشق در نظر می گیرد، ملاصدرا

حامد درودیان, [00:10 18,01,18]....

+ [درپاسخ به: عباس]

در همه عشق ها اضطراب و تشویق هست

[درپاسخ به: مه تابان]

اشد

سید احمدی, [00:11 18,01,18]....

+ [درپاسخ به: حامد درودیان]

خوب حب هم تمایل است، رقبتی است به زیبایی.

عشق هم همین است

apokhe, [00:12 18,01,18]....

+ همه چیز بدون دانش و دانایی پوچ و بی معنی ک بی ارزش است حتی عشق و حتی جناب خدا!!

عباس, [00:12 18,01,18]....

+ [درپاسخ به: حامد درودیان]

در عشق زمینی حس سیرابی وجود ندارد، افسردگی به دنبال دارد

چون در عشق زمینی نوری متعالی از وجود معشوق به سوی عاشق نمی تابد

سید احمدی, [00:12 18,01,18]....

+ [درپاسخ به: مه تابان]

بله

اما وقتی که می گوئیم شدت، از حالت گزاره ای خارج می شویم و فهم متقابلی ایجاد نمی شود، چون میزان شدت در نزد

افراد متفاوت است.

عباس, [00:13 18,01,18]....

+ [درپاسخ به: عباس]

شب دوستان پر از عشق ☺ ☺





...[00:15 18,01,18], apokhe

+ [درپاسخ به: عباس]

عشق خدا هم بدون عشق خودا عین افسردگی است.

این تناقض ها رو تمام کنید

هادی شایقی, [00:16 18,01,18]...

+ [درپاسخ به: ندانم...!]

احترام متفکران را باید نگه داشت با چیز های دری وری نمی توان داوری درستی درباره یک فیلسوف کرد

...[00:16 18,01,18], apokhe

+ این جناب خدا چقدر نسبت به انسان لطف کرده که این ادم رو ؛ بیچاره و فقیر و نیازمند افریده است!!

چرا این طور افریده است؟

چرا جناب خدا خود را سلطان و دیگران

اسیر و نیازمند و ذلیل و دردمند و نادان افریده است؟

هادی شایقی, [00:17 18,01,18]...

+ [درپاسخ به: apokhe]

اول شما فقیر و نادان و بدبخت تعریف کن بعد حکم صادر کن

...[00:19 18,01,18], apokhe

+ [درپاسخ به: هادی شایقی]

نادان اینه که زندگی رو ول کردیم رفتیم سراغ بازی با کلمات.

و حل پازل و جدول متقاطع که مدام ما از واقعیت و حقیقت ها دور و به مجاز و توهم و تخیل سوق می دهد.

هادی شایقی, [00:21 18,01,18]...

+ [درپاسخ به: apokhe]

خدایی که من میشناسم خیلی متواضع و بردبار است و در ضمن خوشبختی شنا کردن در دریای لذت نیست خوشبختی یعنی

رسیدن به گنجی که برای آن باید خود رو به دریای موج و پر تلاطم زندگی زد که بسی کوسه ها و نهنگ ها و کلی مانع دیگر

به جذابیت مسیر جالب و زیبایی آن می افزاید

شناخت هر کسی از خدا یک جور است

خدای تو طور دیگری است و خب عقیده هر کس محترم است ولی هنر این نیست که انسان رنج نبیند و در راحتی باشد یک

توده کربن سیاه آن وقت الماس است که بس فشار گرانی را تحمل می کند

مرتضی اشرفی, [00:22 18,01,18]...

+ [درپاسخ به: سید احمدی]



مسیحیت اروس (خدای عشق یونانی) را زهر نوشاند.

اما او نمرد

بلکه به مرتبه رذیلت فرو افتاد

(فراسوی نیک و بد)

هادی شایقی, [18,01,18] 00:23....

+ [درپاسخ به: apokhe]

باز هم تعریف خوب نشد زندگی رو ول کردیم؟؟ مصداق تعیین کن

Sirous Bazargani, [18,01,18] 00:24....

+ [درپاسخ به: Shahrzad Razi]

نیکولو باید بیاد از اینها درس بگیره .

بعدش هم کتاب شهریار رو تکمیل کنه .

هادی شایقی, [18,01,18] 00:41....

+ [درپاسخ به: apokhe]

عزیزم این همه اندیشمند از خدا و عشق صحبت کردن که من و شما به گرد آنها هم نمیرسیم شما واقعاً چطوری جرأت می

کنی کار اونها رو نادیده بگیری

این حرف یعنی اینکه غزالی و دکارت و افلاطون و ارسطو و کانت و سقراط و مولوی و ویکتور هوگو و فارابی احمقند و ما عاقل

apokhe, [18,01,18] 00:41....

+ ینی چه!

منطقی نیست که به خدا عشق بورزیم.

این صرفاً ادعا است.

Syed Ahmadi, [18,01,18] 00:47....

+ [درپاسخ به: Mahmood Ajorloo]

آنوقت کمال خواهی در کجای این خواست نهفته است؟

apokhe, [18,01,18] 00:47....

+ [درپاسخ به: لئا]

خب از عشق گفتید وقتی همسایه تون از گرسنگی می میمرد.

این واقعا مسخره است.

Syed Ahmadi, [18,01,18] 00:54....

+ [درپاسخ به: Mahmood Ajorloo]



ببینید ، ما در بحث عشق ، سه کارکتر را مد نظر قرار می دهیم : 1\_ عاشق 2\_ عشق 3\_ معشوق  
عاشق به واسطه عشق به طرف معشوق حرکت می کند .  
خوب در تعریف شما ، این سه مؤلفه را مشخص کنید .  
...[00:59 18,01,18] ,Mahmood Ajorloo

+ [درپاسخ به: سید احمدی]

هر سه موجوده، فرد با عشق به دیگری ، به انتخاب و برگزیده ی جمع "نه" می گوید، این "نه" نیایِ فردیتِ امروزی است،  
این "نه" یعنی "من" هستم و این "نه" نیایِ تقسیم کار و آغازگاه هویت فردی است.  
...[01:09 18,01,18] ,Sirous Bazargani

Philosophy of Love +

This article examines the nature of love and some of the ethical and political ramifications. For the philosopher, the question "what is love?" generates a host of issues: love is an abstract noun which means for some it is a word unattached to anything real or sensible, that is all; for others, it is a means by which our being—our self and its world—are irrevocably affected once we are 'touched by love'; some have sought to analyze it, others .have preferred to leave it in the realm of the ineffable

Yet it is undeniable that love plays an enormous and unavoidable role in our several cultures; we find it discussed in song, film, and novels—humorously or seriously; it is a constant theme of maturing life and a vibrant theme for youth. Philosophically, the nature of love has, since the time of the Ancient Greeks, been a mainstay in philosophy, producing theories that range from the materialistic conception of love as purely a physical phenomenon—an animalistic or genetic urge that dictates our behavior—to theories of love as an intensely spiritual affair that in its highest permits us to touch divinity. Historically, in the Western tradition, Plato's Symposium presents the initiating text, for it provides us with an enormously influential and attractive notion that love is characterized by a series of elevations, in which animalistic desire or base lust is superseded by a more intellectual conception of love which also is surpassed by what may be construed by a theological vision of love that transcends sensual attraction and mutuality. Since then there have been detractors and supporters of Platonic love as well as a host of alternative theories—including that of Plato's student, Aristotle and his more secular theory of true love reflecting  
'what he described as 'two bodies and one soul

The philosophical treatment of love transcends a variety of sub-disciplines including epistemology, metaphysics, religion, human nature, politics and ethics. Often statements or arguments concerning love, its nature and role in human life for example connect to one or all the central theories of philosophy, and is often compared with, or examined in the



context of, the philosophies of sex and gender as well as body and intentionality. The task of a philosophy of love is to present the appropriate issues in a cogent manner, drawing on relevant theories of human nature, desire, ethics, and so on

#### Table of Contents

#### The Nature of Love: Eros, Philia, and Agape

Eros

Philia

Agape

#### The Nature of Love: Further Conceptual Considerations

#### The Nature of Love: Romantic Love

#### The Nature of Love: Physical, Emotional, Spiritual

#### Love: Ethics and Politics

#### References and Further Reading

#### The Nature of Love: Eros, Philia, and Agape .1

The philosophical discussion regarding love logically begins with questions concerning its nature. This implies that love has a "nature," a proposition that some may oppose arguing that love is conceptually irrational, in the sense that it cannot be described in rational or meaningful propositions. For such critics, who are presenting a metaphysical and epistemological argument, love may be an ejection of emotions that defy rational examination; on the other hand, some languages, such as Papuan, do not even admit the concept, which negates the possibility of a philosophical examination. In English, the word "love," which is derived from Germanic forms of the Sanskrit lubh (desire), is broadly defined and hence imprecise, which generates first order problems of definition and meaning, which are resolved to some extent by the reference to the Greek terms, eros, philia, and agape

#### a. Eros

The term eros (Greek erasthai) is used to refer to that part of love constituting a passionate, intense desire for something; it is often referred to as a sexual desire, hence the modern notion of "erotic" (Greek erotikos). In Plato's writings however, eros is held to be a common desire that seeks transcendental beauty-the particular beauty of an individual reminds us of true beauty that exists in the world of Forms or Ideas (Phaedrus 249E: "he who loves the beautiful is called a lover because he partakes of it." Trans. Jowett). The Platonic-Socratic position maintains that the love we generate for beauty on this earth can never be truly satisfied until we die; but in the meantime we should aspire beyond the particular stimulating image in front of us to the contemplation of beauty in itself



The implication of the Platonic theory of eros is that ideal beauty, which is reflected in the particular images of beauty we find, becomes interchangeable across people and things, ideas, and art: to love is to love the Platonic form of beauty-not a particular individual, but the element they possess of true (Ideal) beauty. Reciprocity is not necessary to Plato's view of love, for the desire is for the object (of Beauty), than for, say, the company of another and shared values and pursuits.

Many in the Platonic vein of philosophy hold that love is an intrinsically higher value than appetitive or physical desire. Physical desire, they note, is held in common with the animal kingdom. Hence, it is of a lower order of reaction and stimulus than a rationally induced love---that is, a love produced by rational discourse and exploration of ideas, which in turn defines the pursuit of Ideal beauty. Accordingly, the physical love of an object, an idea, or a person in itself is not a proper form of love, love being a reflection of that part of the object, idea, or person, that partakes in Ideal beauty.

b. Philia

In contrast to the desiring and passionate yearning of eros, philia entails a fondness and appreciation of the other. For the Greeks, the term philia incorporated not just friendship, but also loyalties to family and polis-one's political community, job, or discipline. Philia for another may be motivated, as Aristotle explains in the *Nicomachean Ethics*, Book VIII, for the agent's sake or for the other's own sake. The motivational distinctions are derived from love for another because the friendship is wholly useful as in the case of business contacts, or because their character and values are pleasing (with the implication that if those attractive habits change, so too does the friendship), or for the other in who they are in themselves, regardless of one's interests in the matter. The English concept of friendship roughly captures Aristotle's notion of philia, as he writes: "things that cause friendship are: doing kindnesses; doing them unasked; and not proclaiming the fact when they are done" (*Rhetoric*, II. 4, trans. Rhys Roberts).

Aristotle elaborates on the kinds of things we seek in proper friendship, suggesting that the proper basis for philia is objective: those who share our dispositions, who bear no grudges, who seek what we do, who are temperate, and just, who admire us appropriately as we admire them, and so on. Philia could not emanate from those who are quarrelsome, gossips, aggressive in manner and personality, who are unjust, and so on. The best characters, it follows, may produce the best kind of friendship and hence love: indeed, how to be a good character worthy of philia is the theme of the *Nicomachean Ethics*. The most rational man is he who would be the happiest, and he, therefore, who is capable of the best form of friendship, which between two "who are good, and alike in virtue" is rare (*NE*, VIII.4 trans. Ross). We can surmise that love between such equals-Aristotle's rational and happy men-



would be perfect, with circles of diminishing quality for those who are morally removed from the best. He characterizes such love as "a sort of excess of feeling". (NE, VIII.6) Friendships of a lesser quality may also be based on the pleasure or utility that is derived from another's company. A business friendship is based on utility--on mutual reciprocity of similar business interests; once the business is at an end, then the friendship dissolves. This is similar to those friendships based on the pleasure that is derived from the other's company, which is not a pleasure enjoyed for whom the other person is in himself, but in the flow of pleasure from his actions or humour.

The first condition for the highest form of Aristotelian love is that a man loves himself. Without an egoistic basis, he cannot extend sympathy and affection to others (NE, IX.8). Such self-love is not hedonistic, or glorified, depending on the pursuit of immediate pleasures or the adulation of the crowd, it is instead a reflection of his pursuit of the noble and virtuous, which culminate in the pursuit of the reflective life. Friendship with others is required "since his purpose is to contemplate worthy actions... to live pleasantly... sharing in discussion and thought" as is appropriate for the virtuous man and his friend (NE, IX.9). The morally virtuous man deserves in turn the love of those below him; he is not obliged to give an equal love in return, which implies that the Aristotelian concept of love is elitist or perfectionist: "In all friendships implying inequality the love also should be proportional, i.e. the better should be more loved than he loves." (NE, VIII, 7,). Reciprocity, although not necessarily equal, is a condition of Aristotelian love and friendship, although parental love can involve a one-sided fondness.

#### c. Agape

Agape refers to the paternal love of God for man and of man for God but is extended to include a brotherly love for all humanity. (The Hebrew *ahav* has a slightly wider semantic range than agape). Agape arguably draws on elements from both eros and philia in that it seeks a perfect kind of love that is at once a fondness, a transcending of the particular, and a passion without the necessity of reciprocity. The concept is expanded on in the Judaic-Christian tradition of loving God: "You shall love the Lord your God with all your heart, and with all your soul, and with all your might" (Deuteronomy 6:5) and loving "thy neighbour as thyself" (Leviticus 19:18). The love of God requires absolute devotion that is reminiscent of Plato's love of Beauty (and Christian translators of Plato such as St. Augustine employed the connections), which involves an erotic passion, awe, and desire that transcends earthly cares and obstacles. Aquinas, on the other hand, picked up on the Aristotelian theories of friendship and love to proclaim God as the most rational being and hence the most deserving of one's love, respect, and considerations.



The universalist command to "love thy neighbor as thyself" refers the subject to those surrounding him, whom he should love unilaterally if necessary. The command employs the logic of mutual reciprocity, and hints at an Aristotelian basis that the subject should love himself in some appropriate manner: for awkward results would ensue if he loved himself in a particularly inappropriate, perverted manner! Philosophers can debate the nature of "self-love" implied in this—from the Aristotelian notion that self-love is necessary for any kind of interpersonal love, to the condemnation of egoism and the impoverished examples that pride and self-glorification from which to base one's love of another. St. Augustine relinquishes the debate—he claims that no command is needed for a man to love himself (*De bono viduitatis*, xxi). Analogous to the logic of "it is better to give than to receive", the universalism of agape requires an initial invocation from someone: in a reversal of the Aristotelian position, the onus for the Christian is on the morally superior to extend love to others. Nonetheless, the command also entails an egalitarian love—hence the Christian code to "love thy enemies" (Matthew 5:44-45). Such love transcends any perfectionist or aristocratic notions that some are (or should be) more loveable than others. Agape finds echoes in the ethics of Kant and Kierkegaard, who assert the moral importance of giving impartial respect or love to another person qua human being in the abstract.

However, loving one's neighbor impartially (James 2:9) invokes serious ethical concerns, especially if the neighbor ostensibly does not warrant love. Debate thus begins on what elements of a neighbor's conduct should be included in agape, and which should be excluded. Early Christians asked whether the principle applied only to disciples of Christ or to all. The impartialists won the debate asserting that the neighbor's humanity provides the primary condition of being loved; nonetheless his actions may require a second order of criticisms, for the logic of brotherly love implies that it is a moral improvement on brotherly hate. For metaphysical dualists, loving the soul rather than the neighbor's body or deeds provides a useful escape clause—or in turn the justification for penalizing the other's body for sin and moral transgressions, while releasing the proper object of love—the soul—from its secular torments. For Christian pacifists, "turning the other cheek" to aggression and violence implies a hope that the aggressor will eventually learn to comprehend the higher values of peace, forgiveness, and a love for humanity.

The universalism of agape runs counter to the partialism of Aristotle and poses a variety of ethical implications. Aquinas admits a partialism in love towards those we are related while maintaining that we should be charitable to all, whereas others such as Kierkegaard insist on impartiality. Recently, Hugh LaFollette (1991) has noted that to love those one is partial towards is not necessarily a negation of the impartiality principle, for impartialism could admit loving those closer to one as an impartial principle, and, employing Aristotle's conception of self-love, iterates that loving others requires an intimacy that can only be





gained from being partially intimate. Others would claim that the concept of universal love, of loving all equally, is not only impracticable, but logically empty-Aristotle, for example, argues: "One cannot be a friend to many people in the sense of having friendship of the perfect type with them, just as one cannot be in love with many people at once (for love is a sort of excess of feeling, and it is the nature of such only to be felt towards one person)" (NE, VIII.6).

## The Nature of Love: Further Conceptual Considerations .2

Presuming love has a nature, it should be, to some extent at least, describable within the concepts of language. But what is meant by an appropriate language of description may be as philosophically beguiling as love itself. Such considerations invoke the philosophy of language, of the relevance and appropriateness of meanings, but they also provide the analysis of "love" with its first principles. Does it exist and if so, is it knowable, comprehensible, and describable? Love may be knowable and comprehensible to others, as understood in the phrases, "I am in love", "I love you", but what "love" means in these sentences may not be analyzed further: that is, the concept "love" is irreducible-an axiomatic, or self-evident, state of affairs that warrants no further intellectual intrusion, an apodictic category perhaps, that a Kantian may recognize

The epistemology of love asks how we may know love, how we may understand it, whether it is possible or plausible to make statements about others or ourselves being in love (which touches on the philosophical issue of private knowledge versus public behavior). Again, the epistemology of love is intimately connected to the philosophy of language and theories of the emotions. If love is purely an emotional condition, it is plausible to argue that it remains a private phenomenon incapable of being accessed by others, except through an expression of language, and language may be a poor indicator of an emotional state both for the listener and the subject. Emotivists would hold that a statement such as "I am in love" is irreducible to other statements because it is a nonpropositional utterance, hence its veracity is beyond examination. Phenomenologists may similarly present love as a non-cognitive phenomenon. Scheler, for example, toys with Plato's Ideal love, which is cognitive, claiming: "love itself... brings about the continuous emergence of ever-higher value in the object--just as if it were streaming out from the object of its own accord, without any exertion (even of wishing) on the part of the lover" (1954, p. 57). The lover is passive before the beloved

The claim that "love" cannot be examined is different from that claiming "love" should not be subject to examination-that it should be put or left beyond the mind's reach, out of a dutiful respect for its mysteriousness, its awesome, divine, or romantic nature. But if it is agreed that there is such a thing as "love" conceptually speaking, when people present





statements concerning love, or admonitions such as "she should show more love," then a philosophical examination seems appropriate: is it synonymous with certain patterns of behavior, of inflections in the voice or manner, or by the apparent pursuit and protection of a particular value ("Look at how he dotes upon his flowers-he must love them")? If love does possess "a nature" which is identifiable by some means—a personal expression, a discernible pattern of behavior, or other activity, it can still be asked whether that nature can be properly understood by humanity. Love may have a nature, yet we may not possess the proper intellectual capacity to understand it—accordingly, we may gain glimpses perhaps of its essence—as Socrates argues in *The Symposium*, but its true nature being forever beyond humanity's intellectual grasp. Accordingly, love may be partially described, or hinted at, in a dialectic or analytical exposition of the concept but never understood in itself. Love may therefore become an epiphenomenal entity, generated by human action in loving, but never grasped by the mind or language. Love may be so described as a Platonic Form, belonging to the higher realm of transcendental concepts that mortals can barely conceive of in their purity, catching only glimpses of the Forms' conceptual shadows that logic and reason unveil or disclose.

Another view, again derived from Platonic philosophy, may permit love to be understood by certain people and not others. This invokes a hierarchical epistemology, that only the initiated, the experienced, the philosophical, or the poetical or musical, may gain insights into its nature. On one level this admits that only the experienced can know its nature, which is putatively true of any experience, but it also may imply a social division of understanding—that only philosopher kings may know true love. On the first implication, those who do not feel or experience love are incapable (unless initiated through rite, dialectical philosophy, artistic processes, and so on) of comprehending its nature, whereas the second implication suggests (though this is not a logically necessary inference) that the non-initiated, or those incapable of understanding, feel only physical desire and not "love." Accordingly, "love" belongs either to the higher faculties of all, understanding of which requires being educated in some manner or form, or it belongs to the higher echelons of society—to a priestly, philosophical, or artistic, poetic class. The uninitiated, the incapable, or the young and inexperienced—those who are not romantic troubadours—are doomed only to feel physical desire. This separating of love from physical desire has further implications concerning the nature of romantic love.

### 3. The Nature of Love: Romantic Love

Romantic love is deemed to be of a higher metaphysical and ethical status than sexual or physical attractiveness alone. The idea of romantic love initially stems from the Platonic tradition that love is a desire for beauty—a value that transcends the particularities of the physical body. For Plato, the love of beauty culminates in the love of philosophy, the subject



that pursues the highest capacity of thinking. The romantic love of knights and damsels emerged in the early medieval ages (11th Century France, fine amour) a philosophical echo of both Platonic and Aristotelian love and literally a derivative of the Roman poet, Ovid and his *Ars Amatoria*. Romantic love theoretically was not to be consummated, for such love was transcendently motivated by a deep respect for the lady; however, it was to be actively pursued in chivalric deeds rather than contemplated-which is in contrast to Ovid's !persistent sensual pursuit of conquests

Modern romantic love returns to Aristotle's version of the special love two people find in each other's virtues-one soul and two bodies, as he poetically puts it. It is deemed to be of a higher status, ethically, aesthetically, and even metaphysically than the love that .behaviorists or physicalists describe

#### The Nature of Love: Physical, Emotional, Spiritual .4

Some may hold that love is physical, i.e., that love is nothing but a physical response to another whom the agent feels physically attracted to. Accordingly, the action of loving encompasses a broad range of behavior including caring, listening, attending to, preferring to others, and so on. (This would be proposed by behaviorists). Others (physicalists, geneticists) reduce all examinations of love to the physical motivation of the sexual impulse-the simple sexual instinct that is shared with all complex living entities, which may, in humans, be directed consciously, sub-consciously or pre-rationally toward a potential mate .or object of sexual gratification

Physical determinists, those who believe the world to entirely physical and that every event has a prior (physical cause), consider love to be an extension of the chemical-biological constituents of the human creature and be explicable according to such processes. In this vein, geneticists may invoke the theory that the genes (an individual's DNA) form the determining criteria in any sexual or putative romantic choice, especially in choosing a mate. However, a problem for those who claim that love is reducible to the physical attractiveness of a potential mate, or to the blood ties of family and kin which forge bonds of filial love, is that it does not capture the affections between those who cannot or wish not to reproduce-that is, physicalism or determinism ignores the possibility of romantic, ideational love---it .may explain eros, but not philia or agape

Behaviorism, which stems from the theory of the mind and asserts a rejection of Cartesian dualism between mind and body, entails that love is a series of actions and preferences which is thereby observable to oneself and others. The behaviorist theory that love is observable (according to the recognizable behavioral constraints corresponding to acts of love) suggests also that it is theoretically quantifiable: that A acts in a certain way (actions X,Y,Z) around B, more so than he does around C, suggests that he "loves" B more than C.



The problem with the behaviorist vision of love is that it is susceptible to the poignant criticism that a person's actions need not express their inner state or emotions---A may be a very good actor. Radical behaviorists, such as B. F. Skinner, claim that observable and unobservable behavior such as mental states can be examined from the behaviorist framework, in terms of the laws of conditioning. On this view, that one falls in love may go unrecognised by the casual observer, but the act of being in love can be examined by what events or conditions led to the agent's believing she was in love: this may include the theory that being in love is an overtly strong reaction to a set of highly positive conditions in the behavior or presence of another.

Expressionist love is similar to behaviorism in that love is considered an expression of a state of affairs towards a beloved, which may be communicated through language (words, poetry, music) or behavior (bringing flowers, giving up a kidney, diving into the proverbial burning building), but which is a reflection of an internal, emotional state, rather than an exhibition of physical responses to stimuli. Others in this vein may claim love to be a spiritual response, the recognition of a soul that completes one's own soul, or complements or augments it. The spiritualist vision of love incorporates mystical as well as traditional romantic notions of love, but rejects the behaviorist or physicalist explanations.

Those who consider love to be an aesthetic response would hold that love is knowable through the emotional and conscious feeling it provokes yet which cannot perhaps be captured in rational or descriptive language: it is instead to be captured, as far as that is possible, by metaphor or by music.

#### Love: Ethics and Politics .5

The ethical aspects in love involve the moral appropriateness of loving, and the forms it should or should not take. The subject area raises such questions as: is it ethically acceptable to love an object, or to love oneself? Is love to oneself or to another a duty? Should the ethically minded person aim to love all people equally? Is partial love morally acceptable or permissible (that is, not right, but excusable)? Should love only involve those with whom the agent can have a meaningful relationship? Should love aim to transcend sexual desire or physical appearances? May notions of romantic, sexual love apply to same sex couples? Some of the subject area naturally spills into the ethics of sex, which deals with the appropriateness of sexual activity, reproduction, hetero and homosexual activity, and so on.

In the area of political philosophy, love can be studied from a variety of perspectives. For example, some may see love as an instantiation of social dominance by one group (males) over another (females), in which the socially constructed language and etiquette of love is designed to empower men and disempower women. On this theory, love is a product of patriarchy, and acts analogously to Karl Marx's view of religion (the opiate of the people).



that love is the opiate of women. The implication is that were they to shrug off the language and notions of "love," "being in love," "loving someone," and so on, they would be empowered. The theory is often attractive to feminists and Marxists, who view social relations (and the entire panoply of culture, language, politics, institutions) as reflecting deeper social structures that divide people into classes, sexes, and races

This article has touched on some of the main elements of the philosophy of love. It reaches into many philosophical fields, notably theories of human nature, the self, and of the mind. The language of love, as it is found in other languages as well as in English, is similarly broad and deserves more attention

#### References and Further Reading .6

.Aristotle Nicomachean Ethics

.Aristotle Rhetoric. Rhys Roberts (trans.)

.Augustine De bono viduitatis

LaFallotte, Hugh (1991). "Personal Relations." Peter Singer (ed.) A Companion to Ethics. Blackwell, pp. 327-32

.Plato Phaedrus

.Plato Symposium

Scheler, Max (1954). The Nature of Sympathy. Peter Heath (trans.). New Haven: Yale University Press

این هم یک متن قوی فلسفی راجع به عشق که صحبت های جناب مروّتی شق سوم یا عشق agape (آگاپه) رو شامل می شه که عشق paternal است. البته در ادبیات عارفانه هم اروتیک لاو و هم philia دیده میشه .

در این مقاله سوالاتی راجع به جنبه های moral عشق اشاره شده که اصلا آیا عشق به یک فرد یا یک پدیده اخلاقی است؟؟ حتی عشق مذهبی آیا باعث ایجاد یک blindness نسبت به دیگران نمی شود یک کوری تبعیض آمیز که انسان همکیش و هم گروه خود را اشرف بر دیگران می داند یعنی جنبه های هم بیمارگونه هم غیر اخلاقی عشق به ویژه در فرهنگ ما مغفول است البته این یک غفلت جهان شموله

..., Hazhir [01:26 18,01,18]

[در پاسخ به: Sirous Bazargani]

درود،

منظور از اسم ابستره خواندن واژه عشق در مطلع مقاله چیست؟

..., MR. Mashayekhi [01:27 18,01,18]

[در پاسخ به: Hazhir]



یعنی وجود خارجی ندارد.

احمدی, [01:28 18,01,18]....

+ ایده آلیسم شناخت ذهنی است ورنالیسم شناخت واقع گرایانه است. با جهانی عینی وواقعی سر وکار داریم .

Sirous Bazargani, [01:29 18,01,18]....

[درپاسخ به: Hazhir]

مسلمان عشق یک وضعیت انتزاعی است نه concert یعنی شما از چندین موقعیت عشق رو منتزع می کنید در ذهن یک پدیده یا وضعیت ملموس مشاهداتی در دسترس نیست

[درپاسخ به: Hazhir]

بله عشق رو فیزیکی بررسی هم میشه کرد که در حال حاضر درنوروساینس عشق رو بسیار مربوط به فعل ووانفعالات نورویبولوزیک می دونن مثلا اکسی توسین رو ماده شیمیایی اصلی عشق که هم عشق جنسی هم مادر فرزند رو توجیه می کنه یا در همین مقاله به اسکینر وبنیاد و توجیه رفتار شناختی عشق و عاشقها در شرایطی که شرطی میشن با سیستم پاداش از رفتار عاشقانه و.....

احمدی, [02:26 18,01,18]....

+ اولین قدم در عشق بیرون شدن از پيله خودخواهی است که انسان بدور خود می تنه.

عشق میان انسانها چه جنس مخالف چه غیر اون بارقه ایه که سبب لطافت روح وگذشتن از مرزهای ماده حتی برای حواس ظاهریه.

البته پختگی عشق به عاشقی فضیلته ولی اگر سبب خارج شدن از مرز انسانیت رو به رذیلت بشه دیگه ضریب منفی میخوره و سازنده نخواهد بود که دیگه از جنس عشق خارج میشه.

عشق سبب میشه حس کنیم همه ما راههایی برای گذشتن وکمالیم نه مقصد اون.

دلی که نشان عشق نخوره گله، خشتی خام .

عشق همسران تعبیر به مودت شده از ود بمعنای دوستی وانس .

همین دوستی چقدر موجب شرح صدر انسان میشه .

عشق به خدا شاید کمی گنگ باشه .معشوق باید دیدنی باشه تا خواستنی بشه.

وقتی عشق به ساحت عقل وفضیلتهای انسانی میرسه عشق به خدا هم قابل لمس میشه.

عشق در هستی ساری وجاریه ودم بدم اشد حبا تزریق میشه .

در مسیر کارناوال عشق که قرار بگیری همه چیز معنا پیدا میکنه.

اسمیرالدای نتردام تا کشیش خرمگس تا مجنون واله تا .....

❁ پایان گفتگو ❁



goftogoye\_shabane@  
/http://chistiha.blogfa.com  
<https://t.me/joinchat/Aesof0Ja90QD1mvfXRUa1w>

کانال گروه فلسفی تیرداد  
وبلاگ گروه فلسفی تیرداد  
لینک گروه فلسفی تیرداد